

درد بیایهٔ ما و کس و ما و کس و

* در باره مارکس و مارکسیسم

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

فهرست

صفحه

* سه منبع و سه جزء مارکسیسم ۳

* مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس ۸

* مارکسیسم و رویزونیسم ۱۱

* زیرنویس ۱۹

* توضیحات ۱۹

آموزش مارکس خصومت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابه چیزی شبیه به یک «طریقت ضاله» می نگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود برمیانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئله مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» بمفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدیکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنرا طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی به افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائیست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است. ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکث خواهیم کرد.

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا و مخصوصاً در پایان سده هیجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هرگونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم

طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، آنرا خدشه دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هرگونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهیست تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که آنهم بنوبه خود سرچشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبیت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنرا به سرانجام خود رساند و معرفت آنرا به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینموقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یک ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می کند - مثلاً از سرواژ سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتیب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما میبینیم چگونه شکل های مختلف

سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطهٔ بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود.

فلسفهٔ مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقهٔ کارگر گذارده است.

۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس - «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعهٔ معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد یافته ترین کشور سرمایه داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیکه صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاددانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادلهٔ کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در یک واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعهٔ بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی به کالا تبدیل میشود. کارگر روزمزد نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارندهٔ ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاک هزینهٔ زندگی خود و خانوادهٔ خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقهٔ سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجهٔ کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کارفرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیک نظر

میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینمائیم: کشاورزی بزرگ سرمایه داری روزبروز بیشتر تفوق مییابد، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می پیماید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی - سقوط تولید کوچک شکل های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار ناپذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه داران بزرگ را بوجود میآورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد، - صدها هزار و میلیونها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را یک مشت سرمایه دار بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه وار برای تحصیل بازار، عدم تأمین حیات برای قاطبه اهالی روزافزون میگردد.

رژیم سرمایه داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشورهای سرمایه داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال به سال به عده زیادتری از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه داری در سرتاسر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

هنگامیکه رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه داری پا بعرضه وجود گذارد، - بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی درنگ بمثابة انعکاس این فشار و اعتراض برضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی یک سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فنای آنرا می نمود، رژیم بهتری را

در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیک از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقه فئودالها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک بوجود آید.

نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرزی پیگیر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتیست.

مادامکه افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند - در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانیکه پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق میگردند. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیروهائیرا پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیروئی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و آوردن نو باشد. فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تاکنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از آمریکا تا ژاپن و از سوئد تا آفریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود، از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد، بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه

موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت ناپذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم

مجله «پروسوشچنیه» بچاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ چهارم ص ۳-۸.

مقدرات تاریخی آموزش

کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا بمتابه ایجاد کننده جامعه سوسیالیستی است. حال به بینیم آیا پس از بیان این آموزش بتوسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آنرا تأیید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آنرا مطرح ساخت. «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان ببعد آشکارا به سه دوره عمده تقسیم میشود: (۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ (۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ (۳) از انقلاب روسیه ببعد.

حال در هر یک از این دوره ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بیافکنیم.

۱

در آغاز دوره اول، آموزش مارکس بهیچوجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل میدهد. در این دوره شکل هائی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد: پی نبردن به پایه مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه داری، استتار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه درباره

انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربت مهلکی بتمام این اشکال پرهیاهو، رنگارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ماقبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان میدهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس بطور قطع آشکار میکند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می ترسد. لیبرالیسم ترسو در برابر ارتجاع سر تکریم فرود میاورد. با الغاء بقایای فئودالیسم رضایت خاطر دهقان هم فراهم میشود و او هم طرفدار نظم میگردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیه آموزش های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات پوچی از آب در میآیند.

کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را پایان میرساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی پرده ای خودنمایی مینماید استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریاست.

در تمام کشورهای دیگر اروپا هم یک سیر تکاملی بغرنجتر و ناکاملتری منجر باستقرار همان جامعه بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است میگردد. اواخر دوره اول (۱۸۴۸-۱۸۷۱) دوران طوفان ها و انقلاب ها است و سوسیالیسم ماقبل مارکس زائل میگردد. احزاب پرولتاریائی مستقل قدم بعرضه وجود میگذارند: انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

۲

دوره دوم (۱۸۷۲-۱۹۰۴) فرقی با دوره اول «مسالمت آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آنست. باختر کار انقلاب های بورژوازی را پایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است. باختر وارد مرحله تدارک «مسالمت آمیز» برای دوران اصلاحات آتی میگردد. همه جا احزاب پرولتاریائی که از حیث پایه خود سوسیالیستی هستند تشکیل میشوند و طرز استفاده از پارلمانتاریسم بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانه خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه های کارگری خود و کنوپراتیوهای خود را میاموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل بدست میاورد و دامنه میگیرد. جریان انتخاب و جمع آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده

بتانی ولی علی الدوام پیش می‌رود.

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته تئوری، دشمنان او را وادار مینماید که بلباس مارکسیست در آیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش میکند بشکل اپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دوره تدارک نیرو برای نبردهای عظیم را آنها به معنی امتناع از این مبارزات تعبیر میکنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری باین معنی تشریح مینمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده داری) و چشم پوشی از مبارزه طبقاتی و غیره را ترویج میکنند. اینان در میان عمال پارلمانی سوسیالیست و انواع پشت میز نشین های جنبش کارگری و از روشنفکران «سمپاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

۳

هنوز اپورتونیست ها فرصت نکرده بودند باندازه کافی از «صلح اجتماعی» و عدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که یک منبع جدید بزرگترین طوفان های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس انقلابهای ترکیه، ایران و چین را بدنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفانها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی مینمائیم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع گفتارهای «متمدن» اکنون دندانهای خود را برای آن تیز میکنند، هر چه باشد باز هیچ نیروئی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژ را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانه توده های مردم را در کشورهای آسیائی و نیمه آسیائی از صفحه زمین بزداید.

تعویق طولانی یک مبارزه قطعی بر ضد سرمایه داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی و رشد مبارزه توده ای دقت نداشتند به یأس و آنارشیزم کشانده بود. اکنون ما می بینیم که این یأس آنارشیستی تا چه اندازه حاکی از کوتاه نظری و کم دلی می باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به مبارزه در را «همان ایده آلهای اروپا جلب شده است یأس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد.

انقلاب های آسیا باز همان سست عنصری و دنائت لیبرالیسم، همان اهمیت فوق العاده استقلال توده های دموکراتیک، همان تحدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را به ما

نشان داد. کسیکه پس از تجربه اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلاً گانگوروی استرالیائی به معرض نمایش گذارد.

از پی آسیا اروپا هم شروع به جنبیدن نمود - منتها نه بطرز آسیائی. دوره «مسالمت آمیز» سالهای ۱۸۷۲-۱۹۴۰ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گرانی زندگی و فشار ترست ها موجب حدت بیسابقه مبارزه اقتصادی گردید، مبارزه ای که حتی کارگران انگلیس را هم که بدست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به «روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج میگیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب میدهد که بیش از همه شبیه به بشکه باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی الدوام به پیش میرود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر یک از این ۳ دوره بزرگ تاریخ جهانی تأییدات جدید و ظفرمندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفرمندی باز هم بزرگتری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شماره

۵۰ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم

ص ۵۴۴-۵۴۷.

مارکسیسم و روزیونیسم

گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهیه هندسی هم با منافع افراد برخورد می نمود، محققاً آنرا رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی که با موهومات کهنه یزدان شناسی برخورد میکرد همیشه موجب یک مبارزه کاملاً سبانه ای شده و هنوز هم میشود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقه پیشرو جامعه معاصر و سازمان آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و - بحکم تکامل اقتصادی - تغییر اجتناب ناپذیر رژیم

معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت میرساند - مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبردکنان بردارد.

درباره علم و فلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پرفسورهای فرمایشی برای تحقیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «برانداختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم درباره مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنرا مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند و هم پیران کهنسال که قیم هرگونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می تازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه های آن در بین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی - محکومتر، آبدیده تر و جاندارتر از سابق میشود - زیادتر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش هائی هم که مربوط به مبارزه طبقه کارگر می باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابداً و بهیچوجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سده نوزدهم) با تئوریهائیکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمه یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هگلی های چپ رادیکال که پیرو نظر ایده آلیسم فلسفی بودند تصفیه حساب نمودند. در اواخر سالهای چهل در رشته آموزش های اقتصادی مبارزه ای - علیه پرودنیسم - آغاز میگردد. سالهای پنجاه این مبارزه را سرانجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزش هائیکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصه تئوری عمومی قدم به عرصه ای میگذارد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: باکونیسم از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرژر پرودنیست بمیدان می آید: در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

در اوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت های مهم خود به انجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت های پرودنیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در حقیقت شالوده برنامه ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین المللی جنبش کارگری، که بصورت کنگره های متناوب بین المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه

مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، - آن تمایلاتی که درون این آموزش ها قرار داشتند به جستجوی راه های دیگری برای خود افتادند. شکل ها و انگیزه های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین، که سابقاً یکی از مارکسیستهای ارتدکس بود، نام خود را بر این جریان گذارد و با های و هوی زیاد و با جامعترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی بشکل رویزیونیسم قدم به میدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیرمارکسیستی طبعاً - بحکم عقب ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قد خم کرده است - طولانی تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم بطور آشکاری در برابر چشم ما به رویزیونیسم تبدیل میشود. چه در مسئله ارضی (برنامه مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال - ناردنیک های ما بیش از پیش به کمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال و انحطاط سیستم فرتوتی را که بشیوه خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم مینمایند.

سوسیالیسم ماقبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه بعنوان رویزیونیسم و در زمینه عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه میدهد. حال ببینیم مضمون ایدئولوژیک رویزیونیسم چیست.

رویزیونیسم در رشته فلسفه بدنال «علم» پروفیسور مابانه بورژوازی میرفت: پروفیسورها «بسوی کانت رجعت» می کردند، - رویزیونیسم هم بدنال نئوکانتیست ها کشیده می شد، پروفیسورها هزار بار سفله گوئی های کشیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند، - رویزیونیستها هم با تبسمی اغماض آمیز زیر لب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک*) ﴿﴾ کتاب راهنما. مترجم ﴿ زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفیسورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایده آلیسمی را ترویج میکردند که هزار بار پست تر و مبتذلتر از ایده آلیسم هگل بود - با نظر حقارت به دیالکتیک می نگریستند، - رویزیونیستها هم از پی آنها در منجلاب لوث فلسفی علم غوطه ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک «زرنگ» (و انقلابی) میکردند؛ پروفیسورها در مقابل دریافت مقرر دولتی خود سیستمهای ایده آلیستی و «انتقادی» خود را با «فلسفه» رایج

قرون وسطائی (یعنی با یزدانشناسی) دمساز میکردند، - رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» اشخاص کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه پیشرو.

حال اینگونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی دارد موضوعیست که در باره آن احتیاجی بتذکر نیست - موضوع بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان میکنیم که در سوسیال دموکراسی بین المللی یگانه مارکسیستی که سفله گوئی های عجیب رویزیونیست ها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخانف بود. اینموضوع را بخصوص از این نظر باید بطرزی قطعی خاطر نشان کرد که در زمان ما تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می آید برای اینکه، تحت لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخانف، آل اشغالهای ارتجاعی فلسفی را جا بزنند (۱*).

قبل از اینکه به موضوع علم اقتصاد پردازیم باید متذکر شویم که «اصلاحات» رویزیونیستها در این مبحث بمراتب متنوعتر و مبسوط تر بود؛ آنها میکوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را تحت تأثیر بگیرند. میگفتند که در رشته کشاورزی بهیچوجه عمل تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و در رشته بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام میگردد. میگفتند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و احتمال دارد کارتلها و ترست ها بسرمایه امکان بدهند که بکلی بحرانها را برطرف سازد. میگفتند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه سرمایه داری بسوی ورشکستگی میرود، بی پر و پا است چونکه حدت تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگفتند که عیبی ندارد تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بم - باورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست ها در این مسائل همان جنب و جوش پرثمر را در رشته اندیشه تئوریک سوسیالیسم جهانی ببار آورد که جر و بحث انگلس با دورینگ بیست سال قبل از این ببار آورده بود. براهین رویزیونیست ها با مدارک و ارقامیکه در دست موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت به ثبوت رسید که رویزیونیست ها منظمأ تولید کوچک معاصر را رنگ و جلا میدهند. واقعیت تفوق صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچک را نه تنها در صنایع بلکه در زراعت نیز مدارک غیرقابل ردی ثابت مینماید. ولی در زراعت، رشد و تکامل تولید کالائی بمراتب ضعیف تر است و آمارگران و اقتصاددانان معاصر معمولاً آن رشته های مخصوص (آگاهی حتی معاملات) زراعت را که جلب روزافزون زراعت را بمیدان مبادله اقتصاد جهانی نشان میدهد بد مشخص می نمایند.

تولید کوچک که بر روی ویرانه های اقتصاد مبادله ای قرار گرفته است موجودیت خود را بقیمت بدی دائم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز کار، خرابی روزافزون وضع دامها و نگهداری آنها و عبارت اخری بهمان وسائلی حفظ می نماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه داری حفظ نماید. هر قدمیکه علم و صنعت بجلو برمیدارد بطور ناگزیر و بی امانی به ارکان تولید کوچک در جامعه سرمایه داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل های آن که غالباً بغرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد، بتولید کننده کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه داری امکان ناپذیر است. اقتصاد روستائی در شرایط سرمایه داری در بن بست قرار دارد و دهقان ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسئله مورد بحث گناه رویزیونیست ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را بطور یکجانبه انتخاب و با هم جمع میکردند بدون اینکه ارتباط آنرا با کلیه رژیم سرمایه داری در نظر بگیرند، - از نظر سیاسی هم گناه آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را، بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می کردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم از اینهم بدتر بود. فقط در یک زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص خیلی نزدیک بین ممکن بود، تحت تأثیر رونق و شکفتگی چند ساله صنایع ب فکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود به رویزیونیست ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است: بلافاصله پس از شکفتگی، بحران فرا رسید. شکل ها و تواتر و منظره بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزله جزء لاینفک و ناگزیر رژیم سرمایه داری بر جای باقی ماندند. کارتلها و تروست ها، ضمن تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم هرج و مرج تولید، عدم تأمین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بدرجه ایکه هنوز نظیر آن دیده نشده بود می افزودند. این موضوع را که سرمایه داری - چه از نقطه نظر بحرانهای جداگانه سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه نظر افلاس تام همه رژیم سرمایه داری - بسوی ورشکستگی میرود تازه ترین تروست های عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی نشان دادند. بحران اخیر مالی در آمریکا، حدت دهشتناک بیکاری در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که علائم و امارات زیادی بر آن دلالت میکند، - همه اینها منجر باین شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست ها را همه، و از قرار معلوم خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسهایی را که این ناستواری روشنفکری به طبقه

کارگر داده است نباید فراموش کرد.

در بارهٔ تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد رویزیونیست‌ها غیر از کنایه و آه‌های حسرت‌بار که بسیار مبهم و بـم – باورک مابانه است، مطلقاً چیزی از خود نیاورده‌اند و بهمین سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشهٔ علمی باقی نگذاشته‌اند.

در رشتهٔ سیاست، رویزیونیسم تلاش می‌کرد همان مهمترین مطلب مارکسیسم یعنی آموزش مبارزهٔ طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار دهد. بما می‌گفتند – آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی را از بین می‌برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که می‌گوید: کارگران میهن ندارند، باطل می‌سازد. و در دموکراسی که «ارادهٔ اکثریت» حکمفرمائی میکند، دیگر باصطلاح نه میتوان به دولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال – رفرمیست علیه مرتجعین چشم پوشید.

مسلست که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم کاملاً موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا – لیبرال که دیر زمانی است معروف است – خلاصه میشد. لیبرالها همیشه می‌گفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین می‌برد، چون کلیهٔ افراد بدون هیچ فرقی حق رأی و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم برای العین نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بیمعنی است. با آزادی سرمایه داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می‌یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی جمهوریهای بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی‌برد بلکه این ماهیت را بی‌پرده جلوه گر می‌سازد. پارلمانتاریسم کمک میکند تا توده‌هایی از اهالی که بمراتب وسیع تر از آلهائی بودند که سابقاً بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند، با این عمل خود مقدمات رفع بحرانها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات حداکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم می‌سازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵ (۱۲) واضح تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا میرسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پرولتاریائی، بدون لحظه‌ای تردید، با دشمن تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که میهن او را ویران کرده بود وارد بند و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراتیسم بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیلهٔ اعمال زور توده‌ای بیش از پیش حدت میدهد نفهمد، هیچگاه قادر نخواهد بود یک پروپاگاندا و تبلیغات مطابق با اصولی که

توده های کارگر را برای شرکت پیروزمندانه در اینگونه «مشاجرات» واقعاً آماده کند، بر زمینه این پارلمانتاریسم اجراء نماید. تجربه اتحادها، سازشها و ائتلافهاییکه در باختر با لیبرالیسم سوسیال رفرمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادتها) شده است بطور مقنعی نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده ها را مشوب میسازد و بجای آنکه اهمیت واقعی مبارزه آنان را بالا ببرد از آن میکاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط میسازد که استعدادشان برای مبارزه بمراتب کمتر بوده بمراتب متزلزل تر و خیانت کارترند. میلرانیسم فرانسه (۱۳) - که بزرگترین آزمایش بکار بردن تاکتیک سیاسی رویزیونیستی در یک مقیاس وسیع حقیقتاً ملی بود - بطوری ارزش عملی رویزیونیسم را معلوم کرد که پرتلاریای تمام جهان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویه رویزیونیسم نسبت به هدف نهائی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهائی - هیچ ولی جنبش - همه چیز» - این کلام قصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیستی عبارتست از تعیین روش خود از واقعه ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرتلاریا و خصائص اصلی کلیه رژیم سرمایه داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه داری، فدا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا برمیآید که میتواند شکل های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کسی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرموئی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، - ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه های طبقاتی آن در جامعه معاصر می باشد. رویزیونیسم یک پدیده بین المللی است. هر سوسیالیستی که کسی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچکترین تردیدی در اینمورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس ها و برنشتینی ها در آلمان؛ گدیست ها و ژورسیست ها (اکنون بخصوص بروسیست ها) در فرانسه؛ فدراسیون سوسیال دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ بروکر و واندرولد در بلژیک؛ انتگرالیست ها و رفرمیست ها در ایتالیا؛ بلشویک ها و منشویک ها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در

کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می یابد و بدینطریق مدلل مینماید که نسبت به ۳۰-۴۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات ناهمگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه میکردند، قدم بزرگی بجلو برداشته شده است. حتی آن «رویزیونیسم چپ» هم که اکنون در کشورهای لاتین بمشابه «سندیکالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق میدهد: لابیولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درک شده است نزد مارکسی که درست درک میشود شکوه مینمایند.

ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبه بین المللی بخود نگرفته و عملاً دست و پنجه مهمی با احزاب سوسیال - دموکرات ولو در یک کشور نرم نکرده است مکث نمائیم. از اینرو ما به «رویزیونیسم راست» که فوقاً تصویر گردید اکتفا مینمائیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعه سرمایه داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه داری در ردیف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائماً بوجود می آید. یک سلسله «قشرهای متوسطه» ناگزیر مجدداً بوسیله سرمایه داری بوجود می آیند (ضمائم فابریکها، کار در خانه و تعمیرگاههای کوچک که بعلت تقاضای صناعت بزرگ، مثلاً دوچرخه سازی و اتومبیل سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره) این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بصفوف پرولتاریا پرتاب میگردند. کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملاً طبیعی است که اینموضوع باید اینطور باشد و تا لحظه جهشی انقلاب پرولتاریائی همواره اینطور خواهد بود، زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن «تام و تمام» اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحمل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تئوریک در آموزش مارکس، - آنچه که اکنون فقط در اطراف پاره ای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات - در کار عملی بروز میکند، - همه اینها را طبقه کارگر باز هم باید به مقیاس بینهایت بزرگتری تحمل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریائی کلیه مسائل مورد مشاجره را حدت دهد و کلیه اختلافات را در نکاتی تمرکز دهد که برای تعیین روش توده ها بلاواسطه ترین اهمیت را دارا است

و وادار کند که در بحبوحه مبارزه دشمن از دوست جدا شده و بمنظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفکین بد رها گردند.

مبارزه ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی رغم تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش می‌رود.

در سال ۱۹۰۸ در سنت پتربورگ در
مجموعه «کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳»
ب‌طبع رسید. کلیات و. ای. لنین چاپ
چهارم، جلد ۱۵، ص ۱۵-۲۵.

زیرنویس

(*) ۱) به کتاب «رسالاتی درباره فلسفه مارکسیسم» تألیف باگدانف، بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب نیست و من مجبورم فعلاً باین اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویزیونیستهای نئوکانتیست در حقیقت امر به این رویزیونیستهای نئو-نومیست و نئو-برکلیست هم مربوط میشود (۱۴). (مراجعه شود به چاپ چهارم کلیات، جلد چهاردهم. ه. ت.)

توضیحات

(۱۲) ۱) منظور قیام کارگران پاریس در ماه مارس سال ۱۸۷۱ است که در نتیجه آن برای نخستین بار در تاریخ، «حکومت طبقه کارگر» (مارکس) یا کمون پاریس ایجاد گردید. حکومت ارتجاعی فرانسه بکمک ارتش اشغالی پروس، کمون پاریس را غرقه بخون نمود. ۲) منظور قیام مسلحانه کارگران مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵ است که حکومت تزاری با قساوت و بیرحمی تمام آنرا سرکوب نمود.

(۱۳) میلرانیسم فرانسه – جریانی اپورتونیستی بود که بنام میلران «سوسیالیست» فرانسوی نامیده میشود. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینهٔ ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد و به بورژوازی فرانسه در عملی نمودن سیاست وی کمک نمود.

(۱۴) لنین کمی بعد کتاب «ماتریالیسم و امپریوکرییتیسیسم» را برشته تحریر در آورد و در آن باگدانف و دیگر رویزونیستها و نیز استادان فلسفه آنها آوناریوس و ماخ را مورد انتقاد در هم شکننده ای قرار داد.